

آنا تومی «گذار»؛

تولد جنبش ناسیونال-لیبرالیسم ایرانی

در پس افول جنبش ملی-اسلامی

سمیرا دولشاهی

ضمیمه اسناد کنگره ۱۱



حزب کمونیست کارگری ایران - حکمتیست

Worker-communist Party of Iran - Hekmatist

فروردین ۱۴۰۴ - مارس ۲۰۲۵

پیش از تحریر: بحث ناسیونال-لیبرالیسم به گمان نویسنده این متن به مثابه جنبشی است که گستره آن نه فقط در پهنه ایران، که به شکل گسترده سرشت نمای جنبش‌های راست‌گرا در عمده کشورهای سرمایه‌داری است که در شرایط بحرانی به سوی مفر «فاشیسم» (به منظور رهایی از بحران) می‌روند. سخن گفتن از ناسیونال-لیبرالیسم ایرانی به‌مثابه یک جنبش (یا شکل جدید جنبش سیاسی هوادار طبقه اجتماعی حاکم) به معنای حصر و اختصاص این جنبش به ایران نیست. طرح تئوری‌هایی درباره این پرسش که «چرا در سطح جهانی در قرن بیست و یکم سرمایه‌داری به جای «ناسیونال-سوسیالیسم» (که شکل عمده جنبش‌های راست‌گرا در نیمه نخست قرن بیستم بود) به سراغ چنین شکلی از مفر رفته و چگونه تلاش دارد در شرق اروپا، شبه قاره هند و خاورمیانه آن را عمده کند؟» خود مطلب مفصل دیگری می‌طلبد و طرح آن موضوع و بحث حول آن نیز به نظر ضروری می‌رسد.

متن ذیل البته در این مرحله تنها بلندبلند فکر کردنی درباره تغییرات ملموس و عینی جنبش عمده هژمونی یافته در ایران است و با وجود تلاش برای مستحکم بودن این طرح کلی در برابر ایرادات احتمالی منتقدان، با فرض امکان وارد بودن انبوهی از انتقادات - که اتفاقاً به مسیر این فکر کردن کمک می‌کنند- تدوین شده است.

مقدمات نظری:

بصورت پایه‌ای این بحث همواره در ادبیات کمونیسم کارگری پذیرفته شده که میان طبقات اجتماعی و احزاب اجتماعی هیچ ارتباط بی واسطه‌ای وجود ندارد و طبقات اجتماعی با نیروها، قدرت‌ها و احزاب سیاسی به میانجی «جنبش‌های اجتماعی» ارتباط برقرار کرده و نسبت و سوخت و ساز خود را ادامه می‌دهند.

جنبش‌های اجتماعی در نسبت با طبقات اجتماعی هم تاثیر پذیرفته از تاریخ اجتماعی هر کشور و تجارب تاریخی و ایدئولوژیک آن‌هاست و هم متقابلاً بر آن‌ها تاثیر می‌گذارد. اما در روش‌شناسی کمونیسم کارگری منصور حکمت هرگز عقاید، احزاب، منازعات و جریان‌های سیاسی به صورت لخت و عریان با طبقه‌های اجتماعی متفاوت مرتبط نمی‌شوند. همین موضع مهم مارکسیستی و علمی باعث می‌شود برخلاف روش باسماه‌ای چپ سنتی و خلقی ایران و جهان (که بخاطر عدم درک این میانجی به تعداد گرایش‌های سیاسی طبقه و فراکسیون در طبقات خلق می‌کرد) موقعیت طبقات و تحركات آن را در نسبت این جنبش‌ها فهم کنیم.

خود جنبش‌های اجتماعی در نسبت با تغییرات در موقعیت تاریخی و طبقاتی جامعه با بیرون از خود (در نسبت مناسبات جهانی و داخلی) دچار دگرگونی می‌شوند؛ لذا نمی‌توان انتظار آن را داشت که جنبش اجتماعی با تغییراتی کیفی در اقتصاد و سیاست و فرهنگ، تا ابد بلا تغییر بماند و جنبش‌ها چه بسا عمری کوتاه‌تر از خود طبقات در جامعه سرمایه‌داری دارند.

لذا این فرضیه در متن بلادرنگ مطرح می‌شود که «جنبش‌ها نیز تاریخ مصرف دارند» و پس از مدتی حتی در صورت استقرار حاکمیت منتظر با آن جنبش، ممکن است «تنها پوستین و ظاهری» از نشانه‌گرهای آن جنبش در جامعه باقی بماند

و در ذیل آن جنبش دیگری در حال رشد و نمو باشد. به شکل کمیکتری درباره جنبش ملی-اسلامی در ایران (با یک قرن سابقه) رخ داده است!

عروج و افول جنبش ملی-اسلامی در پس قیامها و خیزشها

شروع افول جنبش ملی-اسلامی با شروع سرکوب گسترده چپ در ایران همزمان است؛ این روند با سرکوبهای گسترده نیروهای چپ در دهه شصت و تصفیه خونین نسلی از چپ خلقی و حتی جریان مارکسیسم انقلابی متوقف نشد و تا سال ۱۳۸۸ ادامه داشت؛ اما وجود رسوبات این جنبش آن در چپ هرگز باعث نشد روند دیگری که موازی با آن در حال خلق یک دگرپرسی در جنبش اجتماعی مسلط (یعنی جنبش ملی-اسلامی) متوقف شود، زیرا آن شرایط اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که در بستر آن خیزش سال ۱۳۵۷ و بعد دوم خرداد بود، رقم خورده است. این بستر چنان تغییر کرده بود که عظمتطلبی بورژوازی ایرانی دیگر نمی‌توانست از رهگنر جنبش «ملی-اسلامی» خود را در جامعه محقق کند.

بورژوازی رژیم انباشتی را لازم داشت که این رژیم ثبات و پویایی بیشتری برای سرکوب مبارزه طبقاتی و تسهیل شرایط انباشت سرمایه داشته باشد؛ لذا همانطور که روزگاری تشخیص داده شد که پهلوی (به عنوان پدر اصلی جنبش ملی-اسلامی) چنین رژیمی از انباشت را نمی‌تواند حفظ کند، جای خود را به نیروی دیگری داد که مشخص نیست این یکی نیز بتواند شرایط این رژیم انباشت را حفظ کند!

جنبش ملی-اسلامی همانطور که ادبیات سیاسی منصور حکمت آن را معرفی می‌کند، پاسخگوی نیازهای مشخصی بود که بورژوازی ایران آن را برای تثبیت شرایط و کمک به انباشت سرمایه نیاز داشت و هویتبخش بخشی از روبنایی بود که قرار است ضامن طرد نیروهای چپ و کمونیست و مترقی، ضامن تمامیت ارضی، حق مالکیت خصوصی و رشد و توسعه و عظمت طلبی ملی و استقلال نسبی بورژوازی ایرانی از شرق و غرب (البته روی کاغذ) باشد.

برای افرادی که با شیوه تحلیل مارکسیستی آشنا هستند، این موضوع بسیار روشن است که در برخی موقعیت‌های تاریخی و مکانی اضطراری، سرمایه‌داری در «شرایط استثنائی» به دلیل اضطراری که در سرکوب نیروهای مخالف خود احساس می‌کند، به سراغ تقویت هویت‌هایی می‌رود - که هرچند کهنه بوده و خود سرمایه‌داری با توسعه خویش تیشه به ریشه آنها زده-، اما به‌رحال همان هویت‌ها همزمان می‌توانند در کوتاه مدت ضامن کاهش سرعت دشمنان بقای سرمایه‌داری شوند.

تجربه تقویت هویت‌های قومی در بالکان و هویت‌های ملی در اوکراین و همچنین تقویت جنبش‌های مذهبی در

همانطور که جنبش مشروطه از ابتدا ذیل مفهومی به نام «جنبش ملی-اسلامی» فرمول‌بندی نمی‌شود و این بعد از کودتای ۲۸ مرداد است که طبقات اجتماعی همسو با سرمایه‌داری مطالبات خود را ذیل ادبیات مذهبی و بازگشت به خویشتن (بخاطر پتانسیل‌ها و امکان‌های این ادبیات برای تقابل با سایر جنبش‌های پیشرو) فرمول‌بندی می‌کنند و حتی چپ جامعه نیز خود را ذیل همان ادبیات و در سایه آن بازتعریف می‌کند. از آن ببعد است که آل احمد‌های واقعی پیش از انقلاب و آل احمد‌های پلاستیکی پس از ۵۷ سر از زمین برمی‌دارند و پس از چهار دهه برخی از همان‌ها سودای بازگشت و احیای سلطنت در سر پرورانده و یا شرمسار از قیام ۵۷، تنها در میزان باعرضگی «شاهزاده» مطرح شده تردید می‌کنند!

بطور دقیق نمی‌توان این را درباره آن ادبیات رمانتیک بازگشت به خویشتنی نادیده گرفت که این ادبیات چه تاثیری بر میدان مبارزات سیاسی رقم زده است؛ این ادبیات بر همه سازوکارهای کنش‌گری و حتی سبک کار و مبارزه نیز تاثیر می‌گذارد (و تاکنون هم گذاشته) و بخشی از آسیب‌های ما ناشی از بقای این ادبیات است. حال پس از خیزش ژینا وقتی موضوعیت «زندگی» به جای «صدق و فدا» نشسته، بحرانی عمیق بر آن ادبیات نیز عارض شده است. ادبیات سیاسی جنبش ملی اسلامی نوعی شهادت طلبی و انکار تنانگی و جسمانیت و فردیت از جنس مذهبی را نیز به «چپ» عصر خود سرایت داد که بقایا و رسوبات آن در چپ خلقی و غیراجتماعی آن زمان به وضوح قابل مشاهده است.

امروز اما لیبرالیسم (چه نوع سلطنت طلبانه آن و چه نوع جمهوری‌خواهانه‌اش) در ایدئولوژی «زندگی نرمال» این نیروها را شکست داده اما خود به دلیل تقلیل نوع بشر در فردیت و تنانگی خود، هنوز نتوانسته ارزش مشترکی برای «هزینه دادن» خلق کند و در نتیجه بخاطر محدودیت‌های ذاتی باوجود فتح قله‌ی ایدئولوژی «زندگی نرمال» و دور انداختن ایدئولوژی «صدق و فدا»، موفق به کشف سنتزی میان رانه مرگ و رانه زندگی نشده است.

آلمان عقب افتاده از اروپای غربی و آمریکا نیز زمانی که در برابر مدرنیته با جنبش‌های بازگشت به خویشتنی و رمانتیک ذیل جنبش اجتماعی ناسیونالیستی به استقبال گسترش مناسبات سرمایه‌داری در آلمان رفت، هرگز فکر نمی‌کرد که در عصر بیسمارک و سپس جمهوری وایمار، همان ارزش‌هایی را که سال‌ها با ایدئالیسم و رومانتیسیسم مقابل آن مقاومت می‌کرد را به میندل‌ترین شکل «از درب پشتی» پذیرا شود؛ این سرنوشت ایدئولوژی ناسیونالیستی آلمانی اما این روزها

سرمایه‌ها در دست انحصارگران بزرگتر شبه دولتی و پیمانکاران وابسته بودیم.

رشد سهم هزاران پیمانکار حوزه نفت، گاز، پتروشیمی و پتروپالایشگاهی در توزیع و تقسیم سود و ورود آنان به حوزه‌هایی که حتی در صنعت نفت و گاز و انرژی کشورهای عربی نیز برای بخش خصوصی ممنوع است، و سپس تسری حضور پیمانکاران در همه صنایع و خدمات ایران، تغییری در دهه هفتاد و هشتاد خورشیدی بود که سایه آن تا ابد ریخت‌شناسی طبقاتی و در نتیجه شاکله جنبشی و حتی فرهنگی یک جامعه را آرام آرام دگرگون می‌ساخت.

برون سپاری خدمات مختلف حاشیه تولیدات حوزه راه و ساختمان، فولاد، پیمانکاری خدمات مدیریت نیروی انسانی و شرکت‌های اقماری معتمد هولدینگ‌های معظم، ظهور شهرک‌های صنعتی متعدد به شکل قارچ‌گونه پس از پایان جنگ هشت ساله که در قبال دریافت مواد اولیه ارزان قیمت و نیروی کار نسبتاً انباشت سود و مالیات را توأمان انجام دادند، و به موازات آن رشد بوروکراسی دولتی حامی این طبقه نوظهور و بخش خصوصی تازه نفس، زمینه مادی و ماده خام لازم برای تحولات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی‌ای ایجاد کرد که بورژوازی ایران در ایستگاه اول میوه آن را در سال ۱۳۵۷ با ظهور نهضت دوم خرداد و در ایستگاه دوم دو دهه بعد در ۱۳۹۵ در جریان تحقق منویات برجام برداشت کرد.

همین تغییر مادی بود که زمینه فراگیر شدن چیزی به نام فرهنگ مدرن غربی را در طبقاتی که پیش از ۵۷ هرگز نمی‌توانستند به این فرهنگ پیوند بخورند را فراهم کند. همین تغییر بود که در سطح اجتماعی، باعث قطبی شدن هرچه بیشتر جامعه به دو طبقه مزدبگیر و صاحب سرمایه شد، رفته رفته آن طبقه متوسط بهره‌مند از فربه‌گی دولت در کنار خرده بورژوازی شهری چنان امکان مانور یافتند که بتوانند پیاده نظام اجرای منویات دوم خرداد در ابعادی گسترده شوند. در سطح سیاسی نیز، متناظر با این تحول بنیادین در دهه هشتاد خورشیدی، رفته رفته آگاهی فرهنگی و سیاسی و آن جنبش اجتماعی بورژوایی برآمده از آن نیز رفته رفته دچار دگرپرسی شد و اوج دموکراسی خواهی بورژوایی خود را در سال ۱۳۸۸ به نمایش گذاشت.

با تحقق تغییرات در این سه سطح فرهنگی، اجتماعی و سیاسی که زمینه مادی آن در ساحت «اقتصاد» رقم خورد، در واقع عمر مفید و تاریخ مصرف جنبش ملی-اسلامی نیز به نوعی پایان یافت. بال «اسلامی» و «مذهبی» این جنبش که روزگاری سکوی پرش بورژوازی ایران در برابر نیروهایی مثل چپ جامعه و اقتدارگرایی سلطنتی بود، خود در حدی به زنجیر پای همین بورژوازی و کل جامعه بدل شد.

سوریه و افغانستان توسط امپریالیسم، گویای این واقعیت است که سرمایه‌داری می‌تواند همانند استفاده کوتاه مدتی که از هیتلر و موسولینی انجام داد، از نئونازی‌ها و نئوسلفی‌ها نیز در اقصی نقاط جهان استفاده کرده و پشت انواع هویت‌های ملی، قومی و مذهبی‌ای برود که خودش با تعمیق مناسبات سرمایه‌دارانه، شرایط حفاظت از آن هویت‌ها را متزلزل کرده است!

در ایران نیز تحقق سناریوهای سیاهی که در پس خیزش‌های مردمی روی امواج سیاست سوار شده و آزادی، برابری، رفاه و هرآنچه ارزش دوران تجدد است را بریاد بدهد، دستورالعمل همین جریان‌های هویت طلب ملی، قومی و مذهبی بوده است. اما همه این جریان‌های مبتنی بر هویت‌های پیشامدرن، تاریخ مصرف دارند! این تاریخ مصرف را خود تاریخ اثبات کرده و هم اکنون نیز انسان‌ها شاهد بخشی از این روند هستند. درک این مکانیسم سناریو سیاه و نسبت سناریوی سفید با آن و پیچیدگی آن باعث می‌شود که رفتار قدرت‌های امپریالیستی در تقویت و ایجاد جنبش‌های هویت طلب و سپس در هم‌پیوندنشان پس از پایان تاریخ مصرف قابل فهم شود.

تجهیز ارتش آلمان نازی با وام‌های ارزان قیمت سنگین آمریکایی و سپس نابودی عظیم صنایع بزرگ در سدن آلمان، حمایت از صدام و سپس اجرای سناریوی ویرانی خلاق با کمک نیروهای سناریو سیاهی، کمک به تولد القاعده و طالبان و سپس تضعیف آن و همچنین تعامل و عقب نشینی مقابل جنبش‌های ملی مذهبی از ایران تا اوکراین، همه و همه نتیجه همین پیچیدگی ناشی از ضرورت توجه به تاریخ مصرف این جنبش‌هاست.

در ایران نیز با افول قدرت جریان دوم خرداد در روند جنبش سبز و خیزش ۱۳۸۸، سرمایه‌داری در ابعاد ملی و جهانی به این تحلیل مشخص رسید که جنبش «ملی-اسلامی» و جریان نوگرایی آن (یعنی دوم خرداد) دیگر ظرفیت حل و فصل چالش‌های پیش پای خود را ندارد. از طرفی بخشی از فراقسیون‌های نظامی بورژوازی ایران با رشد خود مانع از آن شده بودند که جنبش ملی-اسلامی دیگر توان بسیج گسترده اجتماعی را داشته باشد و از سویی با کاهش سهم بورژوازی تجاری ایران - که سهمی غیرقابل انکار در هژمونی جنبش ملی-اسلامی در قیام ۱۳۵۷ را ایفا کرده-، آرایش فراقسیون‌های بورژوازی ایران به نحوی تغییر کرد.

همزمان با گسترش روزافزون انباشت سرمایه به مدد سیاست‌های سرمایه‌سالارانه افراطی دوره هاشمی رفسنجانی، به مرور شاهد کاهش سهم خرده بورژوازی شهری و بورژوازی تجاری ایران، انحصار بیشتر تجارت خارجی توسط گروه‌های خاص و رشد انباشت سرمایه و تجمیع

را بی چیز و موقت کرده، سرمایه‌داری و بخش خصوصی مستقر در ایران را به نوعی «سرمایه‌داری پیمانکاری و پیمان‌سپاری» بدل کرده است؛ به نحوی که در جلسات شورای عالی کار آن نیز بیشتر نمایندگان کارفرمایی حاضر، حامی منافع پیمانکاران و بعضاً خود پیمانکار هستند!

چنین تحولی در بنیان فنی طبقه حاکم و پیوند خوردن و گره خوردن سیاسیون با این پیمانکاران، از سویی تضادهای درونی نظم اقتصادی و اجتماعی و سیاسی موجود و برملا شدن مشخصه‌های فرهنگی و مذهبی آن را رقم زده است. این تحولات پایه‌ای به مرور موجبات رویگردانی از ایدئولوژی اسلامی را در بورژوازی ایران نیز پدید آورد و از سوی دیگر، آن خاطره طبقاتی و نوستالژی اجتماعی پیش از تهاجم شدید سرمایه‌داری به زندگی افراد، زیرساخت تشکیل ایده برتری «دوران شاهنشاهی و ناسیونالیسم عظمت‌طلب» آن را ایجاد می‌کرد.

اما از آنجا که بورژوازی ایران به مرور وارد دوران میان‌سالی خود نیز می‌شد و نیروی مستقری نیز نداشت، به مرور در جریان جدال با فاز اسلامی ایدئولوژی خود، مانند روشنفکران مبارز چپ خلقی «تقی شهرام»‌های میلیتانتی برای زیر و زبر کردن نظم مذهبی مستقر که آن را بر نمی‌تابید، نداشت.

در واقع پیچیدگی ماجرا اینجاست که جنبش‌های بورژوازی که تا پیش از این در بستر جنبش ملی-اسلامی اعم از اصولگرا و اصلاح طلب، خود را معنا می‌کردند و به خویشتن خویش هویت می‌دادند، دچار یک نوع غیاب و فقدان شدند که در راس همه، بخش بزرگی از بدنه اجتماعی جریان دوم خرداد، برای پاسخ به این فقدان به بازگشت به ملی‌گرایی و ناسیونالیسم گذشته (البته با ویژگی‌های لیبرالیستی و نه ویژگی‌های پادشاهی‌خواهانه گذشته) رجوع کرد. جانشینی کسانی مثل قوچانی و سید جواد طباطبایی به‌جای امثال سروش و اکبر گنجی در جریان دوم خرداد، سمبل این تحول بود.

رفاه نسبی بخشی کوچکی از طبقه متوسط شهری و خرده بورژوازی سنت زده ایرانی- که بخاطر سرعت تحولات زیربنایی و قطبی‌شدن (پولاریزاسیون) جامعه به سیاق آلمان ابتدای قرن ۱۹ ضمن تزلزل فراوان دچار رومان‌تیسیم و «میل بازگشت به خویشتن» شده بود و نمی‌خواست «آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا» کند- به مرور خود دچار بحران شد و این طبقه نیز در کنار طبقه کارگر، قربانی نتایج قطبی شدن جامعه شد. بی آنکه بداند نه صرف ایدئولوژی اسلامی موجود به عنوان پوسته، بلکه «سرمایه‌داری» در کلیت آن، عامل بدبختی اوست!

لذا اربابان جمهوری اسلامی در سطح اجرا و کسب قدرت از اصلاح طلب و تکنوکرات کارگزارانی تا احمدی‌نژادی و نئومحافظه کار و اعتدالی، هرکدام بر مسند قدرت مستقر شدند، در پایان عرایض خود در پیشگاه جامعه، لگدی به این پوستین مذهبی جنبش خود (یعنی جنبش ملی-اسلامی) زده و سویه‌های جدید «لیبرالیستی» و «ملی‌گرایانه» خود را عیان کردند.

این تغییرات البته به نفع پرولتاریای نوظهور ایرانی نبود اما ابزارها و امکان‌های مادی جدیدی در مقابل دیدگان آن باز کرد. صرف‌نظر از کاهش ارزش مزد دریافتی کارگران و کاهش شدید نسبی نیروهای دولتی و رسمی در بخش دولت و بخش خصوصی، نیروی کار از نظر شان اجتماعی و جایگاه سیاسی و حقوقی نیز در جامعه ضربه خورد. تامین اجتماعی ضعیف‌تر و رفاه پایین‌تر از نتایج گردش به راست افراطی در سطح اقتصادی بود، اما هم‌زمان جمعیت پرولتر صنعتی را در بخش خصوصی به شدت افزایش داد.

هم‌زمان با رشد سواد و رشد جمعیت طبقه کارگر صنعتی در دهه ۱۳۷۰، نیروهای دولتی نیز کوچک‌تر شدند. تعداد پرسنل وزارت جهاد کشاورزی با وجود ادغام دو وزارتخانه جهاد سازندگی و کشاورزی و افزایش جمعیت کشور، از ۱۸۰ هزار نفر به یک سوم گذشته (۶۰ هزار نفر) و وزارت نفت از ۴۰۰ هزار نفر به ۲۰۰ هزار نفر کاهش یافت. حجم تعهدات تامین اجتماعی و صندوق‌های بازنشستگی، حجم خدمات عمومی و رفاهیات همگی به مرور کاهش یافت و این در شرایطی بود که بخش عمده جنبش ملی-اسلامی (عمدتاً جناح غربگرا) در همان زمان ۸۰ درصد اقتصاد کشور را دولتی معرفی و حکومت ایران را یک سوسیالیسم اسلامی می‌خواند!

در مقابل اما انبوه شرکت‌هایی که پروژه‌های بخش‌های دولتی را قبول می‌کنند، کار می‌کردند! اغلب آن‌ها در قالب پیمانکاری‌ها رشد کرده‌اند و امروزه فقط در بخش صنعت انرژی، بیش از یک میلیون نفر از طبقه کارگر ایران بطور ثابت نیروهای پیمانکاری نفت و گاز و پتروشیمی و پالایشی هستند.

حدود یک میلیون نفر نیز در شرکت‌های سفارش‌بگیر و قطعه‌ساز هولدینگ‌های بزرگ خودرویی هستند به راحتی مانند شرکت قطعه ساز کروز، می‌توانند طی دو دهه استعمار وحشیانه ده‌ها هزار کارگر صنعتی زن، غولی مانند ایران خودرو را که روزی قطعه ساز کوچک این ابر شرکت معظم دولتی بودند، به راحتی ببلعند. این وضعیت در پیمانکاری سایر شرکت‌های سیمانی، معدنی، فولادی، جاده سازی، راه آهن و هزاران هزار شرکت دیگر نیز به شکل مقاطعه‌کاری و پیمانکاری و پیمان‌های دسته‌جمعی نیروی انسانی که کارگر

شده که طبیعتاً این درک غلط، محصول مستقیم نقطه نظر ایده‌آلیستی و موهومی حاکم بر کلیت این جنبش است.

رفته رفته تضادها و تعارضات بال اسلامی جنبش ملی اسلامی، در بخش قابل توجهی از جریان ملیت‌انگاری و اصول‌گرایی جمهوری اسلامی نیز با منافع بورژوازی مشخص و معین شد و شاهد ریزش‌هایی لیبرالیستی درون آن بخش از برخی سنگرهای ایدئولوژیک گذشته خود (از احمدی نژاد تا لاریجانی و امثال مهدی نصیری) بودیم.

تولد «ناسیونال-لیبرالیسم» ایرانی با استحاله گام به گام جنبش «ملی-اسلامی»

بحث پردامنه و طولانی تئوریک (از جنبه‌های مختلف فلسفه سیاسی و اقتصاد سیاسی) لازم است تا نشان داده شود که همانطور که ادامه سوخت و ساز جنبش‌های ملی-مذهبی در زمانه شکل‌گیری دولت-ملت‌ها در اروپای دوره پس از رنسانس ناگزیر به برآمدن نیروهای تازه نفس بورژوازی در همه ساحات‌های اقتصاد، فرهنگ، سیاست و... ختم می‌شود، برآمدن جنبش ملی-اسلامی که نطفه‌های آن از زمان مشروطه شکل گرفت، چطور ناگزیر به نقطه‌ای اجتماعاً مشابهی در نسبت با ایران می‌رسد. با این تفاوت که شرایط خاص تاریخی-سیاسی و ریخت‌شناسی طبقاتی و موازنه قدرت در ایران، ناگزیر نگرش جنبشی «ناسیونال-لیبرالیسم» را با ویژگی‌های خاص خود بر جنبش‌های اجتماعی بورژوازی ایران حاکم کرد.

علی‌الحساب با اتکا به نتایج تاریخی و فاکت‌های مشاهده شده و نتیجه تاریخی کنکرت، این بحث را باید به آینده موکول کرد که چطور عروج جنبش ناسیونال-لیبرالیسم ایرانی نتیجه طبیعی روندی است که جنبش ملی-اسلامی باید آن را طی می‌کرد. آن هم عروجی که برخلاف خصلت نسبتاً جهان وطنی لیبرالیسم، باتوجه به مقتضیات تاریخی بورژوازی ایران و نیازمندی بیشترش به سرکوب و اقتدار، باید جلوه‌ای «ملی‌گرایانه» و هرچند «مبتدل» به لیبرالیسم داد تا در ایران نهادینه شود.

مسئله این است که دست کم از دهه هشتاد خورشیدی و در اوج آن با ماجرای انتخابات سال ۸۸ و حوادث بعد از آن، رفته‌رفته به دلیل شرایطی که در بنیان‌های اقتصادی و اجتماعی جامعه در طی ۳۰ سال پس از سرنگونی شاه رقم خورد، به مرور ضعف‌های گفتمان جنبش ملی اسلامی بر نسل جدید عیان شد و نازایی آن در حل تضادهای موجود و انباشت سرمایه، خود را بر همگان روشن گشت.

این را پیش از همه خود اصلاح طلبان و جناح چپ رژیم که پاسدار گفتمان جنبش ملی-اسلامی بودند (و روزگاری همگی رهروان راستین شریعتی‌ها و آل احمدها بودند) قبل از همه فهمیدند. فروپاشی بلوک شرق و اضمحلال

دولت وقت بر بهداشت و آموزش رایگان و تثبیت قیمت‌ها (که اتفاقاً در تعارض با آرمان لیبرالیسم آمریکایی و از سر هژمونی نسبی همان نسیم ضعیف سوسیالیستی وزیده در بلوک شرق و ترس از شوروی و کمونیسم خواهی در کشور بود)، یک خاطره پوشالی در بخشی از طبقه متوسط شهری به‌رهمند از این رفاهیات ایجاد کرد، اما این ویژگی‌ها و شرایط از طریق تبلیغات خود بقایای خط دوم خرداد، برساخته از نظمی آمریکایی قلمداد شد که دیگر توسط جمهوری اسلامی از بین رفته است!

ضمن اینکه آن رفاه نسبی در بخشی از خرده‌بورژوازی شهری و میانه حالان شهرهای بزرگ، خود ناشی از وفور درآمد نفتی و توزیع آن در جمعیتی اندک (یعنی کمتر از ۲۰ درصد جمعیت ۳۰ میلیون نفری آن زمان که معادل یک سوم جمعیت کنونی ایران است) در دهه ۱۳۵۰ بود. علاوه بر این بلندپروازی‌های عظمت‌طلبانه فراکسیونی از بورژوازی ایران که در طبقه حاکم دست بالا را داشت، در کنار بلوک‌بندی‌های جدید سرمایه‌داری جهانی شرایط «تحریم» را بر کشور تحمیل کرده و بار سنگین بیشتری روی دوش جامعه نگذاشته بود.

این شرایط اولیه و ارونه‌نمایی رسانه‌ای را برای جامعه فراهم کرد. به عبارت بهتر، گسترده نشان دادن خاطره‌ی طبقاتی آن بخش متمول شهری در ابعاد کل جامعه، این وهم را ایجاد کرد که گویی کشوری با ۷۰ درصد جمعیت فاقد سواد خواندن و نوشتن بوده و نیازمند به واردات پزشک از هندوستان برای درمان بودند، وضع مساعدی در نسبت با امروز داشته است.

همزمان با این تحول در بدنه‌ی اجتماعی فراکسیون دوم خردادی جنبش ملی-اسلامی، بخش عظمت طلب و ملیت‌انگاری (اصولگرا و نظامی) جنبش ملی-اسلامی در ادامه به دنبال تقویت برنامه‌های هسته‌ای و گسترش نفوذ منطقه‌ای رفت، اما تحریم‌های آمریکا و اتحادیه اروپا برای مهار جمهوری اسلامی شرایطی را رقم زد که در اذهان فراکسیون دوم خردادی جنبش ملی-اسلامی، میل به رویای آمریکایی و توهم وجود نظمی بهشت‌گونه در گذشته را تشدید کرد؛ صد البته انقیاد فرهنگی و رویکردهای زن ستیزانه حاکم نیز در شکل‌گیری این روند و تسریع آن نقش پراهمیتی ایفا کرد که مسئله «حجاب اسلامی» میان‌پرده‌ای از آن محسوب می‌شود.

فراکسیون دو خردادی جنبش ملی-اسلامی البته بر این باور بود که عظمت طلبی نظامیان و راست درون جمهوری اسلامی به عنوان رقیب اقتصادی، سیاسی و فرهنگی فراکسیون مقابلش، دارای رویکردی ایدئولوژیک در ستیز با سلطه آمریکا در منطقه است و صرفاً از سر باورهای مذهبی (و نه ایجاد امکان‌های انباشت قدرت و ثروت) وارد این نزاع

پایان دهه شصت، هرگز امکان تبدیل شدن به یک «جنبش سیاسی-اجتماعی-فرهنگی» را نداشت.

محدودیت جریان لیبرال در کشور به حدی بود که بخش قابل توجهی از بزرگان ناسیونال-لیبرالیسم ایرانی، در دهه ۱۳۶۰ خورشیدی خود را ذیل روشنفکران چپ دسته بندی می‌کردند (از طباطبایی و زیباکلام تا غنی نژاد و مردیها و دیگران). از آنجا که لیبرالیسم مد روشنفکری محسوب می‌شد، همگی افراد نامبرده در دهه ۱۳۷۰ در نشریه کیان بنیانگذار سنتی شدند که بعدها چپ لیبرال آن زمان هم پشت سر آن حرکت کرد. چنانچه در همان مجله کیان اشکوری و سروش، اباذری و مالجو و فرهادپور نیز به‌عنوان «چپ لیبرالیسم زده» قلم فرسایی کرده و در نهایت در عرصه سیاسی و مدنی نیز پشت جریان دوم خرداد درآمدند. از همان زمان بود که نطفه‌های «نئوتوده‌ایسم» از درون سنت چپ به‌اصطلاح «فرهنگی» به‌عنوان بال چپ جنبش «ملی-اسلامی» تشکیل شد!

با رشد خط لیبرالیستی در جنبش ملی-اسلامی، رفته رفته در جریان روشنفکری دینی، ارزش‌های فردی و شخصی و استقلال در سبک زندگی جایگزین نظریات امثال مفتی‌زاده، حنیف نژاد و شریعتی و دیگران که درکی میلیتانت از اسلام داشته و قصد داشتند از آن زرادخانه‌ای برای مبارزه سیاسی از مذهب ایجاد و آن را اجتماعی سازند؛ در مقابل بقایای جنبش ملی-اسلامی تلاش داشتند تا آن مذهب اجتماعی شده را برای حفاظت و صیانت از خود مذهب و در مظان اتهام نبودن آن، عقاید مذهبی را به پستو ببرند تا در روند انباشت سرمایه و مدرنیزاسیون ناگزیر جامعه، با یک «گذار سخت» مواجه نباشند.

اما در همان زمان که رشد مناسبات سرمایه‌داری پوسته‌های مذهبی جامعه را به مرور بیش از پیش خراش می‌داد و از سوی دیگر، نتایج بدتر شدن وضعیت برای کل جامعه به حساب اسلام سیاسی واریز می‌شد، مدرنیزاسیون ناگزیر خود باعث می‌شد که هویت‌های ملی و قومی نیز در اثر توسعه روابط سرمایه‌داری در دورترین روستاها و شهرها، شدت گیرد.

در چنین شرایطی بود که رفته رفته ابعاد مذهبی شعارهای گروه‌های سیاسی از مجاهدین و حزب دموکرات کردستان تا گروه‌های قوم‌گرای حاشیه‌ای گرفته تا نیروهای درون حکومت رفته رفته جای خود را به شعارهای ملی‌گرایانه، وطن‌دوستانه و قومی و ناسیونالیستی داد. مذهب مانند یک چسب هویتی افراد را به نظم موجود می‌چسباند ولی با تضعیف این چسب، رفته رفته باید چسب دیگری حفظ می‌شد که بتوان با آن کلیه روابط مسلط را بازتولید و به مدد آن رسالت تاریخی انباشت سرمایه را در این کشور تسهیل کرد.

از آنجا به بعد بود که در دهه ۱۳۸۰ جریانات

سوسیالیسم به اصطلاح «واقعا موجود» و رشد انباشت سرمایه پس از جنگ و عروج گرایش پرورگی در بورژوازی ایران، ناگزیر این بخش از جنبش ملی اسلامی را با ادبیات لیبرالیستی درآمیخت.

در ابتدای امر یاران خاتمی تلاش کردند که این لیبرالیسم جدید را با لباسی مذهبی ببوشانند. اما همانطور که پروژه التقاط چپ در دهه‌های قبل از آن بار کجی بود که به مقصد نرسید و ناممکنی و ناپایداری آن در زمانی کوتاه بر همه روشن شد، در این مورد نیز طی یک دهه به مرور پوسته مذهبی شکافته و بافت جسمی لیبرالیسم کج و معوج از زیر بخش‌های نازک این پوسته آرام آرام بیرون زد.

بطور مشخص، منازعات سروش و شبستری در نیمه دهه ۱۳۸۰ خورشیدی بر سر ماهیت وحی، قابلیت استناد به متون دینی، پیوست فرهنگی و الهیاتی انتشار جزوه «مانیفست جمهوری خواهی» نوشته اکبر گنجی در سال ۸۲ و همچنین طرح کلی لیبرالیسم اقتصادی برای ایران در کتاب «امنیت ملی و نظام اقتصادی ایران» نوشته حسن روحانی و جمعی از مشاوران اقتصادی در سال ۸۸ بود. به عبارت بهتر، لیبرالیسم به‌عنوان یک جریان عمده سیاسی و اجتماعی هرگز پیش از قیام ۱۳۵۷ فرصت بروز و ظهور نداشت و تنها اشکال بسیار ابتدایی، التقاطی و مذهبی و آلوده با اقتدارگرایی آن در اندیشه‌های کسانی مثل بازرگان، فروغی و عزت‌الله فولادوند پیش از انقلاب وجود داشت.

اما پرسشی که ناگهان در اینجا مطرح می‌شود، آن است که چرا «لیبرالیسم» به‌عنوان یک «ایده» سوار بر جنبش‌های اجتماعی، چرا تا این میزان دیر در جامعه ایرانی عروج کرد؟

پاسخ به این سوال البته پاسخی به رویداد مشابه در بسیاری از کشورهای آسیایی و آفریقایی است که بدون داشتن تجربه ورود لیبرالیسم، بخاطر مواجهه با پدیده استعمار و امپریالیسم و حاکمیت سنت‌های رسوب کرده گذشته، ناگهان با تجربه جنبش‌های استقلال طلب و سپس عظمت طلب ناسیونالیستی تحت پوشش پرچم چپ گره خوردند. به عبارت بهتر، در ایران نیز مانند بسیاری از کشورهای جهان سوم، جنبش‌های استقلال طلبانه ضدغربی خود را با پرچم سرخ چپ تداعی کردند و مستمسکی مدرن برای مبارزه با تبعات مدرنیته در کشور خود دست و پا کردند.

ایران پس از مشروطه هرچند از دستاوردهای فکری دموکراسی لیبرال در تاسیس دولت-ملت و زمینه‌سازی برای عروج بورژوازی خود بهره برد اما لیبرالیسم در ایران تا قبل از پذیرش قطعنامه ۵۹۸، فروپاشی بلوک شرق و استقرای گسترده از بانک‌های غربی و پاکسازی نیروهای چپ در

بنگلادش و بدتر باشیم که با قیمت‌های آزاد سرهای خود را برای زنده ماندن درون سطل‌های زباله کنند.

تحقق چنین کثافتی از دل یک لیبرالیسم جهان وطن دموکراسی خواه کلاسیک به آسانی ممکن نبود و مصالح ساختمانی و ملزومات آن ایجاد نوعی جنبش جدید فاشیستی در عرصه اجتماعی بود که در عین خصلت‌های اقتدارگرایانه سرکوبگر ناسیونالیستی - که کارکرد چسب جایگزین مذهب را داشت- بتواند با ارزش‌های جهان به اصطلاح آزاد آمریکایی نیز پیوندی اساسی بخورد! این چنین بود که میل به تولد «ناسیونال-لیبرالیسم» هم راستا با عروج جنبش نئومحافظه‌کاری آمریکایی در زمان جورج بوش، در ایران نیز آغاز شد. کار به جایی رسید که این جریان بطورعلنی فراخوان بمباران ایران (بنیانه بهار بغداد دانشجویان لیبرال ایرانی در جریان حمله آمریکا به عراق) را داد.

برای تحقق چنین وضعیت سیاهی و اجرای تام و تمام ویرانی خلاق، باید بورژوازی به هارترین شکل خود عمل کند و لازمه آن استبدادی است که این روزها همه نیروهای «ناسیونال-لیبرالیست» ایرانی به آن اشاره می‌کنند؛ استبدادطلبی هاری که پرویز ثابتی‌ها، منوچهری‌ها و تهرانی‌های ساواک را نه تنها تطهیر می‌کند، که آن‌ها و مجموعه ساواک را «کمکار» و «غیرقاطع» نیز معرفی کرده است.

بخش خارج نشین ناسیونال-لیبرالیست‌ها در ادامه با همین هدف برای استمرار استبداد، به سراغ ایده احیای سلطنت رفت تا بتواند شرایط سرکوب سایر نیروهای گریز از مرکز به ویژه چپ و کمونیست و طبقه کارگر جامعه را حفظ کند. برچسب «بی‌وطنی»، «فدرالیسم و ستیز با تمامیت ارضی» و سایر ادعاهای بی معنا درمورد نیروهای حامی طبقه کارگر و هر نیروی ترقی‌خواه دیگر (اعم از کمونیست و غیرکمونیست) برچسبی است که توسط این جریان به هر مخالف سلطنتی اصابت کرد. همزمان با این اتفاق پس از ۱۳۸۸، مجاهدین خلق نیز برای عقب نماندن از غافله اصلاح طلبان سابق و براندازان لیبرال جدید، در منشور خود با صراحت مالکیت خصوصی، تجارت آزاد و سایر ارزش‌های «دنیای به اصطلاح آزاد» را پذیرفته و آن را در دستور کار قرار دادند و با لابی‌های گسترده با کنگره آمریکا و پارلمان اروپا، تلاش کردند که خود را نماینده‌ای با لیاقت‌تر برای جنبش ناسیونال-لیبرالیستی در جهان جا بزنند.

اینکه کارگزار اجرای پروژه ناسیونال-لیبرالیسم از درون جمهوری اسلامی و یا از خارج آن (مجاهدین یا سلطنت‌طلبان و...) باشند، بستگی به توازن قوای متعدد دو به دو میان قدرت‌های داخلی و خارجی دارد، اما در کلیت امر، موضوع پیشبرد این جنبش اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی اهمیتی ویژه دارد.

قوم‌گرای محلی در خوزستان، آذربایجان و کردستان دوباره عروج کردند. از آنجا به بعد بود که دیگر کسی به منتظری، عبدالکریم سروش و مجتهد شبستری برای آنکه اثبات کنند حقوق زن، حق انتخاب سبک زندگی و شنیدن موسیقی و هزار و یک حق فردی دیگر نیاز نداشت تا تطابق آن با مذهب را با هزار رنج و سختی اثبات کند. بلکه مسئله بر سر این بود که یک نفر مانند کامران متین یا سیدجواد طباطبایی باید به میدان بیاید و از نسبت هویت قومی و ملی با رفاه، توسعه و آزادی انسان‌ها سخن به میان آورد.

در همان دوران بود که سروش مجله شهروند خود را به طباطبایی مجله «مهرنامه» داد! باستان‌گرایی که سی سال قبل از آن به یک ناسزای سیاسی در کل جامعه بود، در آن شرایط به یک افتخار بدل شده و دعوی اصلی کرد و ترک و عرب و بلوچ و لر بیش از آنکه بر مبنای میزان بهره‌مندی و محرومیت از منابع عمومی و محلی باشد، بر سر میزان قدمت تاریخی هر کدام از این اقوام شکل گرفت.

مهمترین دوره ممیزه این عصر، گذار جریان به اصطلاح دانش آموختگان لیبرال ایران (به‌عنوان اصلی‌ترین تشکیلات روشنفکری و دانشجویی جریان لیبرال دانشگاه) از جمهوری خواهی رادیکال و سلطنت ستیزی به جمهوری ستیزی و سلطنت طلبی بود!

پس از سال ۱۳۸۸ این جریان که رهبری برای مطالبات خود نمی‌یافت، آرزو و آرمان خود که آن را در قالب شعار «جمهوری ایرانی» بیان می‌کرد، رهبر خویش را در پیکرهای زنده سیاسی دیگری به جز رهبران حصر شده اصلاح طلب جنبش سبز جست و در نهایت به هیچ فرد نزدیک‌تری به جز رضا پهلوی نرسید. حمایت بخشی از جنبش ناسیونال-عظمت‌طلب ایرانی که هنوز رویای پیوند با جهان آمریکایی را داشت، کاتالیزور این فعل و انفعال اجتماعی شد. علت نرسیدن این افراد در سطح جنبش دانشجویی راستگرا به فردی به جز پهلوی، فقط پیدا نکردن فرد مورد نظر جریان راست و لیبرال نبود، بلکه مسئله بر سر پیکربندی خاص لیبرالیسم و جریان راست هار طرفدار سرمایه‌داری در دهه ۱۳۹۰ بود.

به عبارت بهتر، نظام تقسیم کار بین المللی و شرایط منطقه‌ای ایران و سنت چپ ریشه دار در این کشور و دشواری‌های پروسه استقرار هارترین مدل‌های سرمایه‌داری و شکست کامل مقاومت طبقه کارگر ایران به نحوی بود که باید حداکثر خشونت، وابستگی به امپریالیسم، اجرای سناریوی سیاه از طریق مداخله خارجی و سپس سناریوی سفید، و حمله نظامی و تحریم، و تحمیل سیه‌روزی بر جامعه باید در دستور کار قرار می‌گرفت تا با تحقق سناریوی سفید پس از آن، شاهد ایرانی برانزده استفاده آمریکا با طبقه کارگری رام در حد

اقتصاددانان اصولگرای حامی سرمایه‌داری برهنه توسط جریان محمدباقر قالیباف، همزمان بود با گردش عمومی همه جریان‌های سیاسی دیگر اصلاح طلب و اصولگرا به سمت سیاست‌های بنیادین آزادسازی اقتصادی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول!

در همین چهارچوب بود که همه جناح‌های سیستم یکپارچه بر افزایش سن بازنشستگی، افزایش خصوصی سازی، مذاکره با آمریکا و گسترش نفوذ منطقه‌ای ایران پس از وقوع بهار عربی، توافق داشتند. تنها ساز ناکوکی که در این شرایط وجود داشت، اندک بقایای اصلاح طلبان رادیکال بی قدرت که در نوستالژی دهه شصتی خود شعارهای سوسیال دموکراتیک سر می‌دادند و تعدادی از هواداران بخش مکتبی نیروهای نظامی و سیاسی حول سعید جلیلی بود که هر دو در قالب یک «عدالت‌خواهی قهقرایی» همچنان در برابر گذار از جنبش ملی-اسلامی به سیطره جنبش ناسیونال-لیبرالیسم بر وضعیت حاکم بر ایران مقاومت می‌کردند.

«رحم اجاره‌ای» نهادهای برساخته از جنبش ملی-اسلامی؛ همچنان در خدمت تولد «ناسیونال-لیبرالیسم»!

یکی از جلوه‌های مهم خوردن مهر ناسیونال-لیبرالیسم بر پیشانی بورژوازی ایران و جنبش‌های اجتماعی آن، پیروزی حسن روحانی در سال ۱۳۹۲ و آغاز فرآیند نرمش رژیم بعد از آن بود. هر چند بعداً، خروج ترامپ از برجام حسن روحانی و بروز شوک درمانی بنزینی سال ۱۳۹۸ کمک شایانی در زنده ماندن بقایای جنبش ملی-اسلامی در قالب‌هایی چون عدالتخواهی و چپ محور مقاومت کرد.

گردش به راست چهره‌های اصلاح طلب دور میرحسین موسوی که حتی لیبل «چپ» با خود حمل می‌کردند، کشتار بنزینی و هدف قراردادن هواپیمای اوکراینی و سایر جلوه‌های دیگر دولت روحانی، بدنه درحال گذار تبدیل شدن به عاملین جنبش ناسیونال-لیبرالیستی را دارای تکالیف روشن‌تری کرده و از رژیم دورتر کرد. به ویژه اینکه نه بال قهر و قدرت جنبش ملی-اسلامی (سلیمانی) در قید حیات بود و نه دیگر بال صلح جویی و تعامل این جنبش (ظریف) حیات سیاسی داشت؛ هر چند در ابتدا نیز خود دولت روحانی نه نماینده مستقیم جریان طیف چپ جنبش ملی-اسلامی (به سیاق خاتمی و موسوی) که «رحم اجاره‌ای» جنبش ناسیونال-لیبرالیستی برآمده از تحولات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی دهه ۱۳۸۰ بود.

اوضاع بحرانی منطقه، عروج جنگ‌های امپریالیستی متعدد در قاره‌هایی به جز آسیا، برآمدن جریان‌های راست‌تر از درون مبارزات مدنی و دموکراتیکی که کل جامعه پیش از آن در همه آن‌ها مداخله می‌کرد، در کنار درک قهقرایی و خرده بورژوازی برخی از روند توسعه ادبیات مارکسیستی، را

شاید از همه پیش‌روتر از این‌ها، چرخش به ناسیونال لیبرالیسم را با همین نام به شکل علنی «مجد قوچانی» پس از ۱۳۸۸ انجام داد. او چندین ماه پس از سرکوب‌های سال ۱۳۸۸ و فروکشیدن موج مطالبه ابطال انتخابات توسط اصلاح طلبان، با راه انداختن نشریه «مهرنامه» تلاش کرد که هرآنچه در سال‌های قبل برای جریان دوم خرداد و اصلاحات رقم خورده را به گردن اصلاح طلبانی - که اسماً خود را «چپ» قلمداد می‌کردند- بیندازد و بگوید اساس درد و مشکل از آنان است و اتفاقاً همان‌ها عامل بروز انقلاب ۵۷ و حوادث بعد از آن در تخریب «بازار آزاد» بودند. به همین دلیل او اولین کسی بود که خود از این واژه (ناسیونال-لیبرالیسم) در ایران استفاده کرد و برآمدن «ناسیونال-لیبرالیسم» به‌عنوان یک تفکر و نیروی سیاسی و اجتماعی در نشریاتش سخن گفت.

سهم خود قوچانی در نشریات خود پس از سال ۱۳۸۸ در رشد جریان «ناسیونال-لیبرالیستی» در فضاهایی مانند «مهرنامه» و «سیاست‌نامه» کاملاً مشهود است. این او و خط سیاسی حزب کارگزاران سازندگی بودند که با تاکید بر کنار گذاشتن «روشنفکران دینی» و گذاشتن «روشنفکران ملی و عرفی راست» (ناسیونال-لیبرالیست) به جای آنان، عملاً از کسانی مانند سروش، شبستری، کدیور، آقاجری و دیگران بخاطر «ملی نبودن» انتقاد کردند و مردیها، غنی‌نژاد، طباطبایی، نیلی و فولادوند و دیگران را جایگزین آنان کردند.

عمده کردن موضوعاتی مثل «محور بودن منافع ملی در هر شرایط» وجه تمایز آنان با لیبرال‌های دهه هفتادی قبل از خود است که در قامت کسانی مثل بشیریه، به دنبال ساختن جامعه مدنی و ایجاد حقوق اجتماعی و فردی و آزادی‌های فرهنگی و سیاسی و حقوقی بودند. آنان دیگر از حقوق زن بطور عام در چهارچوب جنبش‌های زنان صحبت نمی‌کردند بلکه آزادی زن را موهبتی می‌دانستند که توسط نظم گذشته ارزانی داشته شده و امروز به برکت اتحاد «ارتجاع سرخ و سیاه» از جامعه گرفته شده است!

همین ابتذال لیبرالیسم با «ناسیونالیزه» کردن و ملی‌سازی آن البته به مرور توسط جریان رقیب اصلاح طلبان نیز هایچک و سپس سرقت شد. دو گروه عمده از اصولگرایان وقتی دیدند اردوگاه در هم شکسته دوم خرداد با نصف بدنه خود توانسته با شعارهایی از این دست مثل «ارتباط با دنیای آزاد»، «بازگشت به ارزش‌های ملی» و «دوباره ایران» گوی سبقت را از حریف برابری، آنان نیز به مرور این ادبیات را استفاده و به پرچم خود بدل ساختند.

ژست‌های ناسیونالیستی و غرب دوستانه احمدی نژاد از ابتدای دهه ۱۳۹۰ و کوروش ستایی‌ها و روس‌ستیزی‌ها و آمریکادوستی او و نفراش در قالب «جریان بهار»، و گرایش شدید او به «آزادسازی اقتصادی» در کنار جذب

در این میان نوع مواجهه اینان با مسائلی مثل حقوق انسانی جهان‌شمول، حجاب، جنبش سرنگونی طلبی و... نیز به همین منوال است. آنان عملاً با خالی کردن میدان برای سازماندهی شدن این جنبش‌های واقعا موجود توسط ناسیونال-لیبرالیسم، برخلاف ادعای ضد امپریالیستی خود، به‌عنوان بازوی خاموش امپریالیسم عمل کرده و نیروی چپ و کمونیست را از میدان سیاست به در می‌کنند و فضا را برای قدرت‌های امپریالیستی و نیروهای ناسیونال-لیبرالیست داخلی و خارجی آماده می‌کنند. آنان می‌گویند زمین بازی ما اساساً «جای دیگری» است اما هرگز خود در «آنجا دیگری» دیده نمی‌شوند. آن‌ها بطور سلیبی فقط آنجا که نیروی اجتماعی دیگری به نام چپ قصد دخالت‌گری در مبارزات خارج از محیط کارخانه و فضای کارگری دارد، وارد شده و آن را لجن‌مال می‌کنند؛ چنانکه حتی در ابعاد فعالیت کارگری نیز چنین سابقه‌ای دارند!

صد البته تبدیل شدن بخش خصوصی ایران از یک نیروی ضعیف صرفاً وابسته به قدرت حاکم به نیرویی که امروزه حتی جمهوری اسلامی نیز در قالب سرمایه‌داری پیمانکارانه، خود را خادم آن می‌داند، باعث شده تا تحلیل‌های جناح‌های پروغرب و پروشرق درون و بیرون ایران درباره سرنویشتن سال‌های اخیر برهم بریزد، اما چپ محور مقاومتی نیز در کنار سایر نیروهای توده‌ایستی و نئوتوده‌ای، از این توهم رنج می‌برد که ممکن است بورژوازی ایران به‌عنوان پیمانکار دولت جمهوری اسلامی، از منافع خود با یک جنگ «بخاطر ایدئولوژی یا هر چیزی شبیه به آن» بگذرد! شبیه همین توهم را ناسیونال-لیبرالیست‌های ایرانی حامی حمله نظامی به ایران هم دارند و در توهم این هستند که می‌توانند با موعظه‌های خود دولت‌های بزرگ را به جنگ با هم وادار کنند.

هرچند هر کمونیستی موظف به ستیز با جنگ طلبی و تبلیغ و افشای جنگ طلبان است، اما مسیر نیروهای کمونیست و انقلابی در شرایط فعلی، تحلیل درست از شرایط مشخص رشد بورژوازی ایران تغییرات جنبش‌های اجتماعی و دولت‌های حاکم باتوجه به تغییرات موجود است.

برتری کمونیست‌ها باتوجه به تفاوت شدید سطح تربیون‌ها، میزان قدرت و ثروت و بلندگوها و همچنین آزادی عمل محدود خود، در برتری تحلیلی آن‌ها و پیش‌بینی‌ها و موشکافی‌های دقیق‌تر و در ادامه، سبک کار بهتر و تأثیر ملموس‌تر در وقایع و مداخله‌گری است؛ اما اولین گام همزمان برای تلاش به منظور عمل درست، تحلیل درست از شرایط و مرزبندی با سایر جریان‌های چپ بورژوازی و خرده بورژوازی موجود، اعم از قوم‌گرایان و محورمقاومتی‌هاست. آنچه روشن است، جاذبه بیشتر تحلیل کمونیستی و مشخصاً پایدار بودن صحت مدل تحلیل منصور حکمت از شرایط و روندهای حاکم بر ایران است، به شرط آنکه اسلوب تحلیل حفظ شود اما

در پی ضربات ۱۳ آذر ۱۳۸۶ و رکود مبارزاتی پسا ۱۳۸۸ باعث ایجاد جریان جدیدی شد.

عروج نئوتوده‌ایسم بهمن شفیق و یاران منشعب وی پس از او، در قالب یک مجموعه فکری سوسیالیسم خرده بورژوازی، از نتایج همین روند بود. همزمان که چپ خلقی با خروج ترامپ از برجام و مطالبه بیشتر آمریکا از سهم ایران در بازی خود، فضای کار خود را از تمرکز بر الگوی روژاوا به سمت الگوی چپ پروغرب حامی فدرالیسم پیش می‌برد، آن نیروی سوسیالیست خرده بورژوازی و فقه‌رایی واپس‌گرا شرایط کشور را مانند ایران‌شهری‌های محافظه‌کار تحلیل کرده و نسخه‌هایی در حفظ وضع سیاسی موجود (باوجود ادعای مبارزه اقتصادی و طبقاتی علیه نظم موجود) برای کمونیست‌ها می‌پیچیدند.

این درحالی بود که همین چپ نئوخلق و قوم‌گرا، هرگز توسط احزاب قوم پرست ایران مورد پذیرش قرار نگرفته و در امتحانات بورژوازی آنان پذیرفته نشدند.

با این وجود نئوخلق‌ها به نئوتوده‌ای‌ها همواره انگ امنیتی زده و آنان را ساخته و پرداخته دستگاه امنیتی معرفی می‌کنند. جنبه‌های پلیسی و امنیتی در پس ماجرای آنان به احتمال وجود دارد، اما ما همانطور که نحوه برخوردمان با توده و اکثریت به‌عنوان نیروهای سوسیال دموکرات و بال چپ جنبش ملی-اسلامی بوده و با نحوه برخورد جریانات خط دو و خط سه‌ای خلقی که توده و اکثریت را «خائن» و «پلیس» می‌خواندند، آنان را از ابتدا به‌عنوان نتیجه طبیعی برخی حقایق جنبشی بورژوازی در کف جامعه دانسته و با آن‌ها برخورد می‌کردیم، در مورد نئوتوده‌ای‌های موجود نیز همین مواجهه را داریم.

مهمترین نقطه برجسته در کارنامه چپ محور مقاومتی به‌عنوان بقایای گسست بین جنبش ملی اسلامی و استحاله آن به جنبش ناسیونال-لیبرالیستی، این است که آنان به نحوی نامحسوس به سیاق خود بهمن شفیق که در نقد منصور حکمت، دوباره به خط یک دنده عقب زده و موزیانه «مترقی بودن و ملی بودن بخشی از بورژوازی» را می‌پذیرند.

با چنین پذیرشی، برخلاف حزب توده که حداقل در کلام از ارزش‌های مترقی تمدن مدرن و دموکراتیسم دفاع می‌کرد، محورمقاومتی‌ها و نئوتوده‌ای‌ها در جایگاهی محافظه‌کارتر از یک سوسیال دموکرات توده‌ای-اکثریتی قرار می‌گیرند و هرچه وظایف سوسیال دموکراتیک و بورژوادموکراتیک که طبقه کارگر موظف است در کشورهای عقب‌مانده در قالب حزب سیاسی خود انجام دهد را اموری پست معرفی می‌کنند که حتی در مقابل حل آن باید سنگ اندازی کرد!

نتایج تحلیل‌ها به شکل منجمد تکرار نشوند.

برای نمونه اصلاً بعید نیست گفته شود که باوجود جمهوری اسلامی و جریان اصلاح طلب، پوسنن جنبش ملی-اسلامی هنوز زنده است، اما در واقعیت باید تأکید کرد که بقایای فرم مستقر و عینیت یافته جنبش ملی-اسلامی در بدن و کالبد جمهوری اسلامی با تمام قواعد و قوانینش و جناح‌های سیاسی آن وجود دارد، اما روح درون این کالبد بی روح، همان جنبش ناسیونال-لیبرالیستی است که مطالبات متفاوتی را عملیاتی می‌کند.

به دلیل اینکه نظم مستقر و هسته سخت سیستم پس از سال ۱۳۸۸ خشمی گسترده علیه جریان دوم خرداد (و سپس اصولگرایان بریده از اسلام‌گرایی) در پیش گرفت، ناسیونال-لیبرالیسم به‌عنوان یک جنبش نوپا، همچنان از رحم اجاره‌ای جنبش ملی-اسلامی در عرصه سیاست رسمی برای پیشبرد اهداف خود استفاده می‌کند. راز «تقیه»ی اصلاح طلبان و حتی برخی براندازان و سلطنت طلبان در مقابل اسلام‌گرایی دقیقاً به همین موضوع برمی‌گردد و این ریاکاری و پنهان‌کاری آن‌ها به منزله تداوم زنده جنبش درحال افول «ملی-اسلامی» نیست، بلکه استفاده از پوسنن آن برای پیشبرد ناسیونال-لیبرالیسم در چهارچوبی غیر عریان است. هرچند فراکسیون عریان این جنبش در قالب سلطنت طلبی هرچه می‌خواهد بیان می‌کند، اما این خطوط در عمل جنبش پیشین خود را رها کرده و جنبش اجتماعی نوینی تاسیس کردند.

اما آنچه از همه بیشتر اهمیت دارد، این است که این جنبش اجتماعی که بر پایه یک مجموعه تحولات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بالا آمده، کارگزار گذار از وضع موجود به یک موقعیت بالاتر برای انباشت سرمایه در ایران است و این شرایط انباشت قطعا برای طبقه کارگر ایران خون بار خواهد بود.

روی کار آمدن ترامپ و تداوم مسیر رو به گسترش ناتو به شرق و میل روزافزون هرچه بیشتر اسرائیل به اشغال اراضی بیشتر و سرنوشتی نیروهای ناهمسو، نوید دهنده این است که مسیر «ترجمه‌ای» محورمقاومتی‌های چپ، و طرح موضوع «افول هژمونی آمریکا» که ریشه‌ای در مارکسیسم غربی دو دهه اخیر دارد، با این روند از پایه ایراد داشته دارد. ایراد اساسی آن نیز این است که عروج قدرت‌های نوظهور - که خود فضای جدیدی از حرکت به سوی تشکیل بلوک‌های نوین امپریالیستی را در شرق و جنوب کره خاکی رقم می‌زنند- به منزله افول هژمونی آمریکا نیست، بلکه به معنای پیدا شدن رقبای جدیدتر و تشدید ناگزیر تنش است.

آنچه مسجل است، این امر و رسالت است که در میان هزیمت

طلبی و فرقه‌گرایی نئوتوده‌ای‌ها و فرصت‌طلبی و الحاق طلبی نئوخلق‌ها در درون کارزارهای دمکراتیک(؟) و حقوق بشری ناسیونال-لیبرال‌های غیرسلطنت طلب، -که هر دو در فاصله و بی‌ربطی به طبقه کارگر مشترک هستند- چپ اجتماعی موظف به مرزبندی دائمی است و در نزاع‌های بین‌المللی غربی و شرقی، مسئله اصلی ما نه پیگیری یک خط خاص حقوق بشری یا پیوستن با یک خط خاص مانند جمهوری‌خواهان، مجاهدین و... مقابل پهلوی، که تشکیل بلوک سیاسی طبقاتی کمونیستی و کارگری در ایران است که در عین حال که مسئله خود را که الغای مالکیت خصوصی و الغای کارمزدی و کنترل کارگری از طریق شورااست، کل مطالبات مترقی جامعه را در همه حوزه‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، جنسیتی و انسانی و محیط زیستی نیز نمایندگی کند.

یازده تزد در نتیجه طرح موضوع تولد جنبش

«ناسیونال-لیبرال» ایرانی

در پایان می‌توان به‌عنوان نتیجه، احکام زیر را از نتایج تحلیل عروج جنبش ناسیونال-لیبرالیسم ایرانی که در بستر رشد یک بورژوازی جدید در ایران شکل گرفته، باتوجه به تعارضات فعلی جمهوری اسلامی با این جنبش و با بلوک‌های سرمایه‌داری غرب و شرق استخراج کرد:

۱. جنبش ناسیونال-لیبرالیسم ایرانی محصول دگردیسی طولانی مدت سرمایه‌داری در جامعه ایران و در پی آن تشخیص جمعی سرمایه (بورژواهای ایرانی) در طی نیم قرن اخیر از پی ویرانه‌های جنبش ملی-اسلامی است.

۲. جنبش ناسیونال-لیبرالیستی در ایران شرایط بروز علنی خود را به‌عنوان یک نیروی دارای شناسنامه ندارد؛ اما بقایای جنبش ملی-اسلامی که جمهوری اسلامی پوسنن آن است، مانع از آن نشده که این جنبش با همان لباس در زیر پوست شهر حرکت نکرده و همه حوزه‌هایی که پیش از این جنبش ملی-اسلامی در دست داشت را سنگر به سنگر به تصرف خود در نیاورد. این جنبش بخش‌های زیادی از بدنه جنبش ملی-اسلامی را استحاله کرده و حتی ادبیات بقایای رو به زوال جنبش ملی-اسلامی را نیز تغییر داده است.

۳. نسخه عمده جنبش ناسیونال-لیبرالیسم ایرانی برای تحول در ایران نه «انقلاب» بلکه در حالت عادی «گذار» (آنچنان که از مهدی نصیری و محمود احمدی‌نژاد تا نرگس محمدی، رضا

کام لیبرال‌ها و امپریالیست‌ها عقیده دارد، در نهایت بال چپ و پرورش‌رقی همان جنبش ناسیونال-لیبرالیستی است. عقیده بخش قابل توجهی از این خط به تز «بورژوازی ملی و مترقی» (مانند هم جنبشی‌های نئوخلقی‌شان) و نوع مواجهه ناسیونالیستی و پسااستعماری هردو با مسئله فلسطین، گویای آن است که پلنفرم نهایی این خط سیاسی نیز مشتق شده از همان جنبش ناسیونال-لیبرالیستی است. جریان مزبور مانند لیبرال‌ها با استقبال از جنگ طلبی و تنش‌های منطقه‌ای و جهانی منجر به جنگ، از زد و خوردهای رژیم جمهوری اسلامی با رژیم اسرائیل و رژیم آمریکا نیز ابراز رضایت کرده و در توهمی آخرالزمانی آن را زمینه ساز تعمیق مبارزه طبقاتی قلمداد کرده و این موضع ارتجاعی را به شکل عیان بیان می‌کنند.

۷. برنامه عمومی خط جمهوری خواه و به اصطلاح دموکراسی خواه جنبش ناسیونال-لیبرالیسم ایرانی، ایجاد یک ائتلاف از نیروهای ضد سلطنت طلب برای گذار مسالمت آمیز از جمهوری اسلامی است. در عین حال برنامه پهلوی نیز دست دادن با نیروهای بریده نظامی، اداری، امنیتی داخل حکومت برای پس زدن همه این جریانات ذیل نام عام «پنجاه و هفتی» است! در مقابل جمهوری خواهان گذار طلب نیز همین مشی را در قبال نیروهای داخل جمهوری اسلامی دارند و مدام به دنبال دست دراز کردن به سوی داخل جمهوری اسلامی و نیروهای آن هستند. این موضوع حاکی از وحدت اصلی‌ترین نیروهای جنبش ناسیونال-لیبرالیسم ایرانی برای گذار طلبی و طرد هر نوع انقلابی است که می‌تواند حیات سیاسی نیروهای ریزشی فرصت طلب درون حکومت را به پایان رساند.

۸. پلنفرم عملیاتی «گذار» برای ناسیونال-لیبرالیسم جنبه «حیاتی» دارد. همانطور که برای دونالد ترامپ حل مسئله خاورمیانه حکم مرگ و زندگی دارد، برای ناسیونال-لیبرالیسم ایرانی و همه جناح‌های آن نیز «گذار» حکم مرگ و زندگی دارد. از نظر منطق اقتصادی امکان انباشت سرمایه نیز برای بخش قابل ملاحظه‌ای از بورژوازی ایران هم ناممکن شده و همین موضوع باعث شانس پیدا کردن برنامه «ناسیونال-لیبرالیسم» به‌عنوان یک جنبش شده است. در این میان پیروز کسی است که مهرش را روی پیشانی این جنبش می‌کوبد و ضربه نهایی را به مناسبات گذشته می‌کوبد. خواه اصلاح طلبان باشند، خواه مجاهدین و سلطنت طلبان، و خواه جمهوری خواهان و بهاری‌ها، در نهایت برنده

پهلوی و مصطفی تاجزاده می‌گویند) است. در صورت عدم احساس تغییر و عدم چراغ سبز دریافت کردن برای «گذار»، رضایت پنهان و گاه علنی به «حمله نظامی ناتو و متحدان آن» برای سرنگونی رژیم مستقر در دستور کار آنهاست. آنان با تغییرات انقلابی که موجب بی ثباتی و تزلزل مالکیت خصوصی و بازار شود و باعث ادغام ایران در روابط گسترده جهانی نشود، مخالف خواهند بود.

۴. سایر گرایش‌ها و فراکسیون‌های ناسیونالیستی نیز ذیل جنبش «ناسیونال-لیبرالیسم ایرانی» قابل دسته بندی هستند. برخی اصولگرایان که نماینده سیاسی جغرافیای شرقی جبهه سرمایه هستند، در نهایت نسخه‌های بازارآزادی و لیبرال در عرصه فرهنگ، اقتصاد و جامعه می‌پیچند و در عین حال ناسیونالیست هستند. اختلاف آن‌ها با کارزارهای پروغربی جنبش ناسیونال-لیبرالیسم ایرانی، صرفاً بقول خودشان «اختلاف سلیقه» است!

۵. ناسیونالیست‌های دیگر اقوام و اتنیک‌های ایرانی نیز در نهایت ذیل جنبش ناسیونال-لیبرالیستی دسته بندی می‌شوند. گرایش به راست گرایی در جریانات قوم پرست برخلاف گذشته که این جنبش‌ها شعارها و ژست چپ گرایانه داشتند (مثلاً تا دهه ۱۳۸۰)، به وضوح دیده می‌شود. مسئله این‌ها دیگر مانند دهه شصت همان خودمختاری در عین ادعای همزیستی مسالمت آمیز با دیگر «خلق‌ها» نیست بلکه بطورعلنی عرب برای لر، ترک برای کرد و سیستانی برای بلوچ و تالشی برای گیلک شمشیر می‌کشد. وضع به حالی افتاده که قوم پرستان پان‌ترک برگزاری یک مراسم چهارشنبه سوری مختصر توسط اقلیت کرد ارومیه را هم برنتافته و اردوکنشی خیابانی می‌کنند. این جنبش نیز مانند همقطاران فارس و پان ایرانیست خود در مرکز جنبش ناسیونال-لیبرالیستی، به شدت چشم به دست آمریکا و ناتو و کارزارهای فشار حداکثری آن دارد. قاعدتاً چپ نئوخلقی پست مدرن و قومیت‌گرایی فعلی نیز از نظر جنبشی (نه ایدئولوژیک) در نهایت دنبالیچه‌ی نحیف و غیرقابل پذیرش «ناسیونال-لیبرالیسم حاشیه» است!

۶. جریان نئوتوده‌ایستی ایرانی که شامل چپ «ثئوری افول» و چپ «محور مقاومت» است، از آنجا که موضوعیت سرنگونی طلبی را برای طبقه کارگر بطورکلی رد کرده و به انحلال طلبی در مبارزه سیاسی به اسم تمام شدن تمام مبارزات سیاسی به

روی آن بحث شده (که حتما لازم است) به این موضوع بپردازد که این مقدمات چه تاثیری در راهبردهای عملی یک سازمان سیاسی می‌گذارند. برای مثال، در صورت پذیرش این مجموعه از تزاها، ائتلاف‌های بین جنبشی زیادی وجود خواهند داشت که گاه باید از آن پرهیز کرد یا تلاش کرد در جریان خیزش‌ها و رخدادهای حساس - که فصل مشترک میان جنبش‌های اجتماعی مختلف در آن وجود دارد-، به چه نحو مداخله کرد که در عین حفظ فاصله و صف مستقل سیاسی و طبقاتی، اهداف طبقه کارگر و حزبش نیز پیش برود. ناسیونال-لیبرالیسم ایرانی به عنوان وجه عام‌تر و کلی‌تری از جنبش «ناسیونالیسم پروغرب»، عملاً این برگ برنده را به بورژوازی ایران می‌دهد که بتواند در بستر یک جنبش مشترک، باعث دست دادن و پیوند بخش عمده‌ای از دو جنبش «ناسیونالیسم پروغرب» و جنبش «ملی-اسلامی» و حتی خرده جریانات ناسیونالیست پرورش و خرده جریانات قوم‌گرای راست در یک جنبش واحد (یعنی جنبش ناسیونال-لیبرالیستی) شود. بدیهی است که این جنبش نوین نیز مانند جنبش ملی-اسلامی، بال‌های مختلف چپ و راست و جدایی طلب و وحدت طلب و... دارد که گاه تعارضاتی نیز با هم دارند، اما مخرج مشترک آن‌ها، در تحلیل نهایی «یک جنبش واحد» را نشان می‌دهد. در مقابل این جنبش نیز تنها جنبش کمونیستی طبقه کارگر می‌تواند وجود داشته باشد که تنها کارویژه آن (فعلاً در این مقطع) می‌تواند پیروزی و برتری بر جنبش ناسیونال-لیبرالیستی باشد.

فروردین ۱۴۰۴



این مرحله از بازی، تا اطلاع ثانوی صدرنشین این جنبش محسوب خواهد شد.

۹. تحلیل اینکه ممکن است گذار از طریق جنگ خارجی یا از طریق مذاکره و «وفاق» داخلی مدنظر اصلاح طلبان و بخشی از اصولگرایان حکومتی پیش برود، شاید در بادی امر مشکل به نظر برسد، اما دقت به این فاکت و ماده خام تحلیلی که بورژوازی نوپا و پیمانکار و وابسته حکومت در ایران دیگر اجازه نمی‌دهد که به این آسانی بازیچه بلندپروازی‌ها و ژست‌های عظمت‌طلبانه حاکمان شود، باعث می‌شود که پیشاپیش نتیجه «مذاکره» یا «جنگ» در هر دو حالت از پیش معین باشد و آن چیزی جز باز شدن هرچه بیشتر دست و بسط ید سرمایه‌داران و امکان انباشت هرچه بیشتر ثروت و استثمار بیش از پیش کارگران در پرتوی سیطره قدرت‌های امپریالیستی است. سرنوشت جنگی که طبقه سرمایه دار ایران با آن به‌عنوان طبقه حاکم میانه خوبی نداشته باشند از پیش مشخص است، چنانکه تکلیف مذاکره‌ای که در آن جمهوری اسلامی برگ‌های بازی منطقه‌ای و اتمی لازم را نداشته و دست پایین‌تر را دارد نیز، از دیدگاه این طبقه پیشاپیش مشخص است.

۱۰. آنچه به عنوان نیروی کمونیست برای ما موضوعیت دارد، در اینجا نه انحلال طلبی و شرکت در بازی «گذار» به شکل منفعل به منظور «تکه استخوانی سهم در پارلمان آینده با دو سه صندلی» مانند چپ نئوخلقی و پوپولیست برانداز و نه انفعال و خالی کردن میدان سیاست به شیوه چپ محور مقاومتی و نئوتوده‌ایست ایرانی از ترس تبعات سرنگونی به دست لیبرال‌ها، بلکه آمدن به میدان سیاست و جامعه و خالی نکردن عرصه برای فاشیسم، جنگ و سرمایه‌داری است. افشای گذار طلبان، برداشتن پرچم سیاست مستقل طبقاتی در پیوند با طبقه کارگر، تبیین روزگار دهشتناکی که پس از استقرار کامل ناسیونال-لیبرالیسم در انتظار جامعه است و مشارکت فعال سازمان‌دهنده در آن دسته جنبش‌های اجتماعی جاری و زنده در میدان و خیابان و کارخانه و... که بطور بالقوه می‌تواند زمین بازی کمونیست‌ها تعریف شود، همگی دستور کار ما هستند.

۱۱. این متن در پایان برآن است که پیش از پیشنهاد دادن روش‌های عملی که بسیاری درباره آن‌ها بحث کردند و روش‌های سبک کاری مختلف که

زنده باد سوسیالیسم!